

الثالثة و الخمسون: غررٌ فى أحكامٍ مُشتركةٍ بينَ العلةِ و

المعلول

درس يكصد و سى و نهم تا درس يكصد و چهل و

چهارم

درس يكصد و سى و نهم:

عدم انفكاك بين علت و معلول (۱)

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

غررٌ فی احکامِ مشترکہِ بینِ العلّةِ و المعلولِ:

شرائطُ التأثيرِ ما يَجْمَعُ يَحِبُّ *** معلولُهُ دونَ المُعَدِّ اعرفْ تُصِبْ
مصدرُ ذاكَ ليسَ مصدرًا لَذا *** معنىً فَكُلُّ اقْتَضَى ما يَحْذا
فَاتَّحَدَ المعلولُ حيثُ اتَّحَدَت *** كذاكَ في وَحْدَتِهِ قَدْ تَبِعَت^۱

مرحوم حاجی در این مبحث چند مطلب را که

بین علت و معلول مشترک است بیان می کند.

برابر بودن وجوب با وجود

یکی این است که در صورتی که شرایط و اسباب

تأثیر در علت تمام شود حتماً معلول باید وجود پیدا

کند. ما از این نکته به این مسئله می رسیم که وجوب

با وجود برابر است یعنی هر معلولی برای وجود

خودش نیاز دارد به اینکه علت، جمیع انحاء عدمِ

معلول را سد کند و آن طرق را ببندد و فقط یک راه

باز باشد که همان راه منحصر به انتخاب معلول و به

ایجاد معلول باشد.

مطلب بدیهی است به اینکه اگر شیئی بخواهد

وجود پیدا کند یا حادثه‌ای بخواهد وجود پیدا کند،

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۴۵.

نمی‌شود که این حادثه خودش را از سایر حوادث این عالم جدا و منفک به حساب بیاورد و برای خودش پرونده جدایی غیر از آن پرونده‌هایی که برای حوادث دیگر درست شده‌اند باز کند؛ اگر این لیوان بخواهد از اینجا برداشته شود و در آنجا گذاشته شود محرکی را لازم دارد پس محرکی باید در این اتاق بیاید، آن محرک حتماً باید بیاید و اگر نیاید این لیوان هم از جای خودش تکان نمی‌خورد، لیوان روی هوا بلند نمی‌شود. خود آن محرک برای آمدن به یک سلسله اموری احتیاج دارد که قبلاً بوده است که قطعاً آن امور در وجود این محرک دخالت داشته‌اند. اگر قرار بر این باشد که من این لیوان آب را بردارم پس باید وجود داشته باشم، من باید در این اتاق حضور داشته باشم، وجود من در این اتاق و حضورم لازم می‌گیرد که آمده باشم، عللی باید دست‌به‌دست هم بدهند تا مرا به اینجا بیاورند و اصلاً به‌طور کلی اصل وجود من باید محرز شده باشد و سلسله عللی باید قبلاً من را موجود کرده باشند و هَلُمَّ جَرّاً تا این لیوان از جای خودش حرکت کند.

بنابراین تا شرایط برای وجود یک شیء از ناحیه علت تمام نباشد آن معلول وجود پیدا نخواهد کرد و وقتی که شرایط تمام شد آن معلول وجود پیدا می کند پس در هر وجودی، وجوبی خوابیده است که باید این معلول باشد و نمی شود که نباشد.

پیدایش و عدم پیدایش معلول محکوم به امکان

چون پیدایش و عدم پیدایش معلول محکوم به امکان است اگر این ماهیت بخواهد از مرحله امکان خارج شود باید علتی او را ایجاب کرده باشد، اگر علت ایجاب نکند [لازم می آید که] این امکان به صدفه و اتفاق و بدون علت به طرف وجوب چرخیده باشد و این محال است و علت وقتی که می خواهد این ممکن را واجب کند و بعد به او وجود بدهد باید هرچه که مانع از چرخش امکان به سمت وجوب است را برطرف کند و فقط تنها راهی که در اینجا وجود دارد همان راه ایجاب معلول است که به واسطه او وجوب پیدا می شود و به واسطه او وجود پیدا می شود.

از این نکته به این مسئله پی می بریم که هرچه در

عالم اتفاق می‌افتد یک بایدی را هم به همراه دارد، نمی‌توانیم بگوییم: آنچه که در این عالم اتفاق افتاده است می‌شد که نباشد. این «می‌شد که نباشد» امکان است در حالی که می‌بینیم در عالم وجود دارد مثلاً این پرنده الآن دارد در عالم پرواز می‌کند این آسمان الآن در جلوی چشم ما هست این وقایع و حوادث الآن در جلوی چشم ما هستند پس «می‌شد که نباشد» نداریم. می‌شد که نباشد ذاتی داریم که ذاتاً «می‌شد که نباشد» ولی می‌شد که نباشد وقوعی نداریم این حتماً باید باشد چرا؟! چون علتش حتماً هست؛ وقتی که علت برای این حوادث هست دیگر نمی‌توانیم بگوییم که می‌شود باشند و می‌شود نباشند، این دیگر معنی ندارد. وقتی دست من به طرف این لیوان می‌رود و این لیوان را برمی‌دارد نمی‌توانیم بگوییم که می‌شود لیوان برداشته شود، می‌شود لیوان برداشته نشود، الآن این علت هست دیگر، یعنی شما با وجود علت، فرض عدم معلول را در این صورت می‌کنید که محال است. پس هر هستی، بایدی هم به دنبال دارد و تا آن باید نبوده باشد

آن «هست» هم هست نخواهد بود آن «باید» می آید و «هست» را هست می کند. درست شد؟! «باید» یعنی چه؟! یعنی سد ثغور جمیع انحاء عدم، این معنای «باید» می شود.

محال عقلی بودن انفکاک علت از معلول

پس وقتی که علت هست انفکاکش از معلول عقلاً محال است. آن وقت نقل کلام در علت می کنیم چرا علت هست؟! چون آن هم معلولِ علت است، نقل کلام در آن می کنیم تا برگردد به اراده و مشیت خدا که دیگر در آنجا بحثی نیست؛ مشیت و اراده خدا بر همین تعلق گرفته است.

اصلح بودن نفس اراده خدا

آیا در آنجا می شد که خدا طور دیگری انجام بدهد و انجام نداد و این قسم را اختیار کرد؟! دیگر در آنجا خیلی بحث چرت و پرت می شود چون در آنجا انتخاب اصلح دیگر معنا ندارد، نفس اراده خدا اصلح است.

عدم وجود اصلحیت در اراده و مشیت

پروردگار

این انتخاب اصلح بنا بر فکر ما است که در

مقایسه با قضایای خارجی، جهت رجحان یکی بر دیگری باعث می‌شود که ما آن طریق را انتخاب کنیم ولی در اراده و مشیت پروردگار دیگر اصلحی وجود ندارد؛ یک اراده صالح هست؛ نفس اراده و وجود پروردگار خیر محض علی‌الإطلاق است و هیچ چیز دیگر نمی‌تواند با او مقابله کند.

بنابراین از هر هستی «باید» انتزاع می‌شود و از هر بایدی «هست» به وجود می‌آید و فرق و انفکاک بین باید و هست عقلاً محال است. این یکی از مسائل مشترک بین علت و معلول است. البته عرض کردم فعلاً بحث علّیت را مطرح می‌کنیم آن وقت که بحثش تمام شد در همان اصل علّیت و افتراقش با علت تامه، علت جزئیّه، با معدّات و امثال ذلک [بحث می‌کنیم].

یکی از آن مسائلی که ایشان مطرح می‌کنند و خیلی هم مورد مناقشه و دادوبیداد و از مسائل پر جنب و جوش فلسفه و عرفان است همین قاعده معروف صدور واحد از واحد است؛ «الواحد لا

يَصْدُرُ مِنْهُ إِلَّا الْوَاحِدُ»^۱ در جهت علّیت یا «الواحدُ

لَا يَصْدُرُ إِلَّا عَنِ الْوَاحِدِ»^۲ در جهت معلولیت؛

واحد غیر از یک معلول از او سر نمی‌زند و به وجود نمی‌آید و معلول هم از غیر از یک واحد از او سر نمی‌زند و به وجود نمی‌آید.

حالا مطلب در ناحیه معلول تا حدودی روشن‌تر

است به جهت اینکه معنا ندارد بگوییم که معلول از دوتا علت به وجود می‌آید یعنی دوتا علت دست‌به‌دست هم می‌دهند و یک معلول را به وجود می‌آورند این عقلاً محال است به جهت اینکه گفتیم:

معلول عبارت از تمامیت شرایط وجود است، وقتی که شرایط وجود تمام شد دیگر معلول هم خواهی‌نخواهی هست پس یک شرایط وجود دیگری باید برای معلول دیگری وجود پیدا کند؛ اگر این وجود دارد پس آن این وسط دارد چه کار می‌کند؟! آن وقت در اینجا مناقشاتی کرده‌اند؛ فرض کنید اگر دوتا ضربه یا دوتا تیر به شخصی برخورد و هر کدام از اینها کاری باشد دیگر در این صورت

۱. حکمت متعالیه، ج ۲، ص ۲۰۴.

۲. حکمت متعالیه، ج ۲، ص ۲۰۹.

می بینیم که با دوتا علت یک موت انجام می گیرد پس در اینجا معلول از دوتا علت به وجود آمده است. در حالی که این طور نیست بلکه موت امر واحد است ولی از بین رفتن و از بین بردن عضو در اینجا واسطه است وقتی دوتا تیر وارد قلب یک نفر می شوند هردو این قلب را از بین می برند؛ این یک تأثیر ایجاد می کند و آن تأثیر دیگر، تأثیر این با تأثیر آن، دوتا است. می دانیم این، این طرف قلب را از بین برده است و آن، آن طرف قلب را از بین برده است ولی هردو دوتا موت به وجود نمی آورند. هردو یک قلب را از بین می برند بعد یک معلول بر این مترتب می شود که آن معلول موت است یعنی تخریب و اضمحلال قلب مستند به دو تیر است، این را قبول داریم. یکی آمده این را تخریب کرده است و آن هم آمده این را تخریب کرده است این دوتا تیر وقتی که می آیند به یک عضله می خورند نتیجه شان تخریب است منتها این در حد خودش، آن هم در حد خودش، گرچه اگر یکی از اینها نبود، دیگری برای از کار افتادن کافی بود ولی آن از کار افتادن، معلول واحد است نه اینکه تخریب،

معلول واحد باشد.

شما ممکن است به یک عضله پنج تا تیر را هم وارد کنید ولی هر کدام از این پنج تا یک کار را انجام می دهند. این تیری که الآن به اینجا خورده است با آن تیری که به آنجا خورده است دوتا است و این با آن که به جای دیگر خورده است دوتا است هر کدام از اینها می آیند و اثر خودشان را می گذارند وقتی اثر خودشان را گذاشتند آنچه که مترتب می شود این است که معلول واحد به وجود می آید بنابراین ما در اینجا دوتا معلول نداریم. شکافی که در این عضله وارد شده است معلول برای این تیر است؛ این شکاف چندتا است، این ضربه و جُور چندتا است، چه کسی گفته است که یکی است؟! نه، سه تا است چهارتا است مثل شخصی که یک چاقو هم به قلب بزند هم به ریه بزند هم به کبد بزند و هم به روده بزند و هم در سر بزند بعد بگوییم که هر کدام از این ضربه ها باعث می شوند که یک مرگ به وجود بیاید پس پنج تا علت باعث یک معلول شده اند. نه، پنج تا علت تأثیر خودشان را در همان موضع گذاشته اند و کار اینها تخریب است و وقتی که تخریب انجام شد

در نتیجه مرگ که یک معلول واحد است خواهی نخواهی انجام خواهد شد، نه اینکه الآن چاقو باعث مرگ شده است، این طور نیست بلکه کاری که این چاقو کرده است این است که وارد عضله شده است. این علت است و آن هم معلولش که معلول واحد است. کاری که الآن این تیر کرده است این است که وارد مغز شده است؛ این علت است و معلولش هم معلول واحد است که همان فرورفتن در مغز است و آن فرورفتن در کبد یا در روده یا در جای دیگر است.

خلاصه هر کدام از اینها اثر خاصی را برای خودشان از ناحیه علّیت دارند. ما اسم این را علت می گذاریم و اسم آن را هم معلول می گذاریم. بعد وقتی که خود این عضله از کار می افتد خواهی نخواهی از کار افتادش معلول دیگری را می طلبد که دیگر ربطی به این علت خارجی که الآن انجام گرفته است، ندارد.

این مسئله تا حدودی روشن است اما صحبت در این است که چرا علت نمی تواند از این ناحیه دو

معلول ایجاد کند؟! معلول از ناحیه دو علت ایجاد نمی‌شود، این مسئله درست است اما اینکه یک علت دو معلول ایجاد کند مثلاً دست من دو بار این لیوان را بردارد یا سه بار بردارد یا اینکه یک آتش دو بار یا سه بار یک جایی را آتش بزند یا فرض کنید که یک علت چند مرتبه این معلول را تکرار کند، چرا نمی‌شود؟!

آنچه که فعلاً و به‌طور مجمل می‌توانیم در اینجا بگوییم این است که - در ناحیه علت - وقتی یک علت به سمت معلول حرکت می‌کند به معنای این است که شرایط برای تحقق معلول - حالا ما فعلاً مادیات را در نظر می‌گیریم، مجردات بماند - باید تمام باشد، وقتی که این شرایط تمام شد این معلول هم در خارج انجام می‌گیرد.

یکی از آن شرایط، خودِ آلتی است که می‌خواهد این علت را انجام دهد. ما می‌بینیم آن قوه‌ای که در این است یک قوه مستمر نیست بلکه **أَنَا فَنَاءاً** است؛ دلیلش این است که آن قوه‌ای که هست تمام می‌شود. شما فرض کنید که دو فرسخ راه بروید این حرکت پاهای شما برای طی مسافت قوه‌ای است که

در پای شما است، قوه‌ای است که منبسط در عضلات است، آن قوه منبسطه در عضلات تمامی دارد والا شما تا کوه قاف هم می‌رفتید، اینکه تا دو فرسخ می‌روید و می‌گویید: خسته شدم و حوصله ندارم به‌خاطر این است که قوایتان تمام شده است. پس معلوم می‌شود اینها قوایی است که تدریجاً و کم‌کم پیدا می‌شوند. خب این یک مسئله مهم بود که در هر قدمی که شما بر می‌دارید یک قوه‌ای هست که برای قدم دوم آن قوه نیست بلکه آن قوه انرژی تمام شد و پی‌کارش رفت. مثلاً دوباره باید یک سیب بخورید تا بتوانید یکصد متر دیگر راه بروید، آن سیب اول کارتان را می‌سازد و شما را یکصد متر جلوتر می‌برد به صد متر دوم می‌رسید می‌گویید که قدرتم تمام شد. خب حالا چه چیزی باید به شما بدهیم؟! فرض کنید یک مشت پسته هم بخورید و بتوانید پانصد متر دیگر هم راه بروید، پانصد متر دیگر می‌روید می‌گویید که دیگر قدرتم تمام شد، این مشت بادام را هم بخورید و این بخوربخورها به‌خاطر این است که این انرژی که

تولید می‌شود در حال ازبین رفتن است؛ این انرژی باعث یک معلول می‌شود و ازبین می‌رود، انرژی بعد می‌آید جایگزینش می‌شود و بعد یک معلول در خارج ایجاد می‌شود تا اینکه فرض کنید به یک جایی می‌رسید که می‌گویید دیگر نمی‌توانم، اصلاً من را ببرید. این علّیت می‌شود. این یکی از آن شرایطش است که باید انجام شود. ما می‌بینیم که این قوه عامله قابل تکرّر نیست بلکه هر قوه عامله‌ای در یک خصوصیت اختصاصی می‌تواند مؤثر واقع شود.

از آن طرف؛ مگر ما برای ایجاد معلول نیاز به زمان و مکان نداریم؟! مگر این زمان در حال تدریج و زوال نیست؟! وقتی که من الآن این لیوان را برمی‌دارم برای برداشتن دوم زمان دیگری را لازم دارم آن برداشت علت در وقت دوم با برداشت علت در وقت اوّل، دوتا می‌شود. آیا ممکن است در یک زمان دو معلول از یک علت سر بزنند؟! نمی‌شود. این را من الآن برمی‌دارم و دوباره می‌آیم آن را برمی‌دارم پس دو امر انجام شده است اما چون می‌بینیم که این دو امر شبیه هم هستند مثل کارخانه‌ای که یک ردیف جنس را بیرون می‌زند که مثل هم هستند می‌گوییم

که پس این مثل آن است درحالی که این ماده‌اش با آن فرق می‌کند. مثلاً برقی که برای این مصرف شده است با برقی که برای آن جنس است فرق می‌کند کارگری که باعث شده این الآن صادر شود با آن فرق می‌کند. نگاه می‌کنیم می‌بینیم که هزارتا فرق بین این و آن است منتها ما در خارج نگاه می‌کنیم می‌بینیم که همه ماشین‌ها یک‌شکل هستند، همه قالب‌ها یک‌شکل هستند همه محصولات یک‌شکل هستند می‌گوییم که پس یک علت باعث شده است این همه معلول در خارج تحقق پیدا کند درحالی که در شرایط هر موقع و در شرایط زمانی هر موقع، یک علت فقط یک معلول را ایجاد کرده است و امکان ندارد بتواند دوتا معلول ایجاد کند.

این بحث را می‌خوانیم إن شاء الله وقتی تمام شد آن بحث علیّت کلی را که گفتیم، دیگر تمام اینها به‌طور وضوح روشن می‌شوند که اصلاً علیّت چه چیزی هست و فرق بین علیّت و فاعل و معدّات و شرایط چه چیزی هست. آن وقت در آنجا متوجه می‌شویم که در تمام عالم فقط یک علت بیشتر وجود

ندارد و یک معلول هم بیشتر وجود ندارد و قاعده
«الواحدُ لا یصدر مِنْه إلاّ الواحد» هم بنا بر مسلک
عرفا و مسلک فلاسفه روشن می شود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد